



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۲۶ جنوری ۲۰۲۱

ناتور رحمانی

(چرخه ای چرخ) برگی از کارنامه جنایتکاران محیل ...

(دوغ آباد) در دامنه ای ریشخور شکل یک دهکده را دارد ، گرچه حدود یک ساعت از ارگ شاهی کابل فاصله می گیرد، مگر مانند اولاد ناتنی همیشه از چشم بی مهر دولت های وقت دور مانده و باهمان مناسبات نیمه شهری و نیمه دهاتی شامل جغرافیای تبعیض و تمیز با مزارع سرسبز ، جویبار های مست ، میوه باغ های وافر و مردم خوش نیت و با صفای خویش گرم و سرد روزگار را دیده است .

هر دو نام عجیب مینماید (دوغ آباد) و (ریشخور) چرا ریشخور ؟ در سالهای جدال و جنجال ، ظلمت و ادبار، بعضاً مردانی از آن منطقه برخاستند که درازی و پهنای ریش شان بیشتر چشمگیر بوده تا خرد و اندیشه ای شان . و چرا دوغ آباد ؟ این دهکده از پول فروش کدام دوغ آباد گردیده که شریتر از انگبین بوده باشد ؟ مگر در طول سالهای طاعون هر چه ازین دست فروش شده ترش بوده و صفرا آور ...

به هر حال اگر آنچه ما بطور دقیق در مورد وجه تسمیه نامها نمیدانیم، از ما بهتران میدانند . مگر ما این امتیاز را داریم شاهد چرخش دوران استیم که نه گذشته گان ما دیده اند و نه آینده گان ما خواهند دید !!

همانطوریکه دوغ آباد هویت نیمه شهری و نیمه دهاتی دارد، در مجموع کشور ما با رنگ و رخ متضاد نیمه شرقی و نیمه غربی شناسایی گردیده ، چون موقعیت جغرافیایی ما سر راه شرق و غرب قرار دارد ما متأثر از کلتور آشفته ای غرب و هم خوپذیر از فرهنگ بطی نمای شرق استیم ، نیمیم ز (واشنگتن) نیمیم ز (کرملین) .

پس قهرمان قصه ای ما که راه نشین (چهار راه) است وابسته ای شرق و غرب، کهنه و نو سرگذشتی دارد شنیدنی و کارنامه های دارد خواندنی .

قدرت الله یا (قدرتک) روستا زاده ای ساده بدون تخلص و پیوند دراز و کوتاه با اسمش ، با همان چهره ای چرک و دور دهان آلوده ، که نشان از دزدیدن میوه های سر درختی باغهای سر راه اش ، تا مکتب خاک آلود و شکسته ریخته ای دهکده داشت ، با دیده گان حریص ، موی های ماشین شده و پیراهن لکه دار از داغ پنجه های کثیف و قرسمه بسته اش ، شش کتاب را با جبر و اکراه در ده سال خواند ، و دیگر دوغ اش پاغنده نگرفت و پیش از اینکه دروازه مکتب را راکت ببندد (قدرتک) آنرا بوسیده و راه ارتباطی اش را با وی قطع نمود .

قدرتک بیست ساله بود که بخت اش یار و با دغ و دوغ تفنگ همکار شد ، او راه تیر رس مرمی را از دهکده تا سازمان جوانان خلق یک نفس پیمود ، حالا دیگر با بروت های کشال نورس ، دریشی چمبلوک که گویای شب زنده داری های وظیفه یی اش بود ، نکتایی سرخ همرنگ خون و تفنگچه ای تی تی تمامیت یادگار ، داغ و نشان را از هیکل آن پسر بچه روستایی زدود و بگور ارتجاع فرستاد .

واژه گان مرتجع ، اشرار ، عقبگرا و ... ورد زبانش گشت مهمتر از همه اسم و رسمی به هم زد و به اساس تقاضای (رفقا) الله را از دنباله ای نامش برداشت و پیش و پس اسمش را با (رفیق) و (قوی پنجه) مزین ساخت و شد رفیق قدرت قوی پنجه !!

رفیق قدرت قوی پنجه با شناخت کامل از زادگاه اش دوغ آباد ، تپه های خیرآباد ، ریشخور ، چهلستون و چهار آسیاب را آنقدر تا و بالا رفت ، شبخون زد و ماشه کشید که بنام مرتجع ، اشرار ، ملا ، متدین ، میر و ملک نماند ... خودش به یک هیولای ریش خور ، دوغ ریز ، شرر آباد ، زور ستون و سنگ هرچهار آسیاب تبدیل گردید از برای خرد و خمیر کردن عقیده و اندیشه ای مردم .

رفیق قدرت قوی پنجه بر خوردار از نبوغ بود ، وقتی رفقا با هم جور نیامدند و به دستور ارباب جای عوض کردند قوی پنجه با یک چرخش استراتژیک پرچم افراز شد ، او جهت آموزش حرفه ای قصابی و کویی کشی راهی خانه ای مامایش به آنطرف دریای آمو گردید ، در بازگشت به سر زمین افغانها دو برابر شادتر و قوی پنجه تر شد ، بگونه ای که خواه نخواه پنجه به گلوی هر صغیر و کبیر ، پخته و فطیر افگند و تا قطع نفس فشار داد ، به امر (انقلاب - ث ب ی ر - ک و ر) او نه مومن ماند و نه ملا ، نه سر ماند و نه کلاه ، هر چه از طیف روشنگر ، روشنفکر و روشن

ضمیر یافت ، قسماً در دستگاه ای خون آشام (خاد) قصابی نمود ، یا روانه ای زندان و پلیگون نموده به دست جوخه اعدام سپرد .

رفیق قدرت قوی پنجه با همان کیاست و شم قوی که داشت ، بوی نابودی و دود شدن حزب رفقا را پیش از موقع شنید و قبل از اینکه دم به تله بدهد ، ریش و دستار گذاشت و با سلاح دست داشته آنطرف کوهها سرازیر شده به حلقه ای برادر ها پیوست ، وقتی توسن مراد بکام برادرها گردید و چهارسمت سرزمین بلا کشیده زیر سُم ستوران شان بازگون و پایمال شد، (قدرت) با عوض نمودن پیش و پس نامش به برادر و الله و ریش رسیده تا ناف به وطن افغانها برگشت ، درین بار (برادر قدرت الله ایمانیار) بر اریکه قومندانی تکیه زد و با چپاولگران دار و دسته اش چنگیزگونه شرق و غرب، شمال و جنوب وطن را در نوردید و با داس عقیده ای موهوم سر و مال مردم را درو کرد . دعا و درود ، ثنا و سرود به فریاد و فغان ، ضجه و گریان تبدیل گردید ، بگونه ای که بگوش کر دنیا رسید و حامیان حقوق بشر به فکر تعویض غلامان گردیدند تا جای شانرا به کفن کشان جدید بدهند ، این چرخش و نو آوری هم از دید موشکاف و بی حیای برادر قدرت الله ایمانیار پوشیده نماند ، او در یک فرصت کوتاه موش واره از انبار به طویله زد و انباز نو آوران دین خدا گردید ، باز اسم و رسم نو ، اینبار چشم های وقیح را پُر سرمه ساخت و رنگ دستار را تغییر داد ، و با جابجا سازی نام شد (ملا قدرت الله اخوند) این نو به دوران رسیده به اساس سوابق مطلوب در امر قصابی ، کپی کشی و پرس و جو کار گزار (امر و نهی) امیر معروف شد و با زبان تازیانه و قمچین ، کیبل و تیاق آنقدر زد و کند و ضرب و شتم وارد نمود که متدین ترین ها باور شانرا نسبت به عقیده ، و احساس شانرا نسبت به سجود و سجاده از دست دادند .

زمانیکه کشور های پدر مرده ای تیل دار، در حذقه ای چشمان حریص شر و شرمایه جای گرفت و جاروب (ب 52) آشیل وار خاک را شست ، و جای بوی گند و گیاه هرزه را گل و عطر و پودر گرفت و افغانهای نشانی شده با حق شعار نو سازی ، و باز سازی از زادگاه (هتلر) بزرگ به ویرانه های کابلستان سرازیر شدند، چی فکر میکنید ؟ سرنوشت قهرمان ما (قدر تک ، قدرت الله ، رفیق قدرت قوی پنجه ، برادر قدرت الله ایمانیار و ملا قدرت الله اخوند) به کجا کشید ؟

بلی ، درست حدس زدید او با همان حرامزاده گی ذاتی اش ، به اساس علاج واقعه پیش از وقوع خودش را سر و سامان داد ، و با سرمایه های خدا داد و باد آورده و تجارب مسلکی اسپ مراد را جولان داد ، او که زمانی دنیا را به اندازه ای دوغ آ باد می دید و در نظرش جهان از حدود اربعه دوغ آ باد تجاوز نمی کرد ، حالا شرق و غرب را دیده و وسعت افکار شیطانی اش در چاپیدن مردم

، و حراست از وجود مصیبت آورش به وسعت جهانی رسید ، اینبار با سر و ریش اصلاح کرده، دریشی، کالر و نکتایی، خوشبو از عطر و پودر جرمی در معیت دیوانسالاران کار کشته، چون کفچه مار زهر آلود در رده های دوم کابینه ای موقتی چنبر زد و مسما به (آقای قدرت الله ملت زی) گردید .

چندی بعد در مسابقه ای دیده درایی ، و بازار گرم زور و زر (قدرتک) ما چون دید معیار چنین است با صرف پول های چپق و چپاول، خودش را در مرکز تبلیغات و انتخابات ریاست دولت قرار داد ، لیکن بخت یار نشد و باز شاهی به فرقتش ننشست همان کفچه مار ماند و زهرگستر .

مگر قدرتک از تک و دو نماند و دیده طمع فرو نبست ، و در مسابقه بعدی با سرمایه های هنگفت خدا داد و کمی کسر شده از کنار پلازا ها و بلند منزل ها ، سرای ها و فروشگاه های شخصی اش ، با خرچ و مصرف پول و پلو برای ملت داغیده ، درمانده و گرسنه خودش را از ناحیه ای ریشخور ، دوغ آباد ، چهارآسیاب و خیرآباد کاندید پارلمان نمود ... چون درک کرده که جهان جهان بی هنریست و روزگار بکام بی هنران ، گرچه (قدرتک) سراپا هنر است و جوهر ، قیامت است و محشر و ...

مگر درین چرخش پنج ضلعی قهرمان ما با قرار گرفتن در هر ضلع آن (غلامی ، دشمنی با مردم ، وطنفروشی ، فرومایگی و ستم پیشه گی) را آموخت .
خودش میداند که همین اوصاف برای قانع ساختن ، و جلب توجه استعمار جهانی و اشغالگران کافی است.

به همین مناسبت دست از تلاش برنداشته ، تا جان به جانان برساند و در دور دوم انتخابات لقب تاریخ نگار (**شاه شجاع پنجم**) را از آن خود بسازد .

این هنرپیشه ماهرتر از شاه شجاع سوم است ، و دلکک گونه از شاه شجاع چهارم ، خوب میداند در کجا بخندد ، و چه وقت چشم های موذی اش را پُر نم بسازد ...

مردم منتظر تماشای پرده و پرده های دگری ازین نمایش مضحک استند ، نمایشی که به دست کارگزاران متجاوز ، و همیشه با نقش آفرینی فرومایه ترین وطنفروشان ، روی صحنه سیاسی فغانستان میاید ، شاید مردم روزی این توانمندی را بیابند ، که سالون نمایش را ترک نمایند ، و به رسم احتجاج و با روش دگرگون ساز این تیاتر سالوسانه را با همه بی مایگی اش ، در آتش خشم خویش بسوزانند ، تا دگر مجال بازیگری ، بازی بازی ، بازی دادن و شادی بازی نماند .